

دین

الحاد در نزد ملت‌های اولیه

گردآوری: شارمین مهرآذر

Sh.mehrazar@gmail.com

(توضیح: با درود بر همه گردانندگان باخ بخشی از کتاب تاریخ تمدن ویل دورانت را با عنوان دین برایتان ارسال می‌کنم. احتمالاً قبلاً آن را مطالعه کرده‌اید ولی نمی‌دانم شما تا چه حد با آن موافقید اگر آن را مناسب تشخیص دادید برای آنها که به این کتاب دسترسی ندارند در سایت قرار دهید. از طرف: یک بی دین)

با تشکر فراوان از شما (باخ)

اگر دین را به معنی «پرستش نیروهای برتر از طبیعت» تعریف کنیم، از همان ابتدای بحث باید این نکته را در نظر بگیریم که بعضی از ملت‌های اولیه، ظاهراً، هیچ‌گونه دینی نداشته‌اند. بعضی از کتوله‌های افریقایی (پیگمه‌ها) هیچ نوع عبادت و شعایر دینی ندارند و، در نزد آنان اثری از توت‌م و بت‌ها و خدایان دیده نمی‌شود، مردگان خود را بدون هیچ تشریفات به خاک می‌سپارند و هرگز به فکر آن نمی‌افتند؛ اگر به گفته‌های سیاحان گوش بدهیم – که البته خالی از مبالغه هم نیست – این طوایف، در میان خود، حتی خرافاتی هم ندارد. کتوله‌های کامرون فقط به خدایان شر عقیده دارند و هرگز در صدد آن نیستند که با اجرای اعمالی این خدایان را راضی نگاه دارند، چه به نظر آنان این کارها در جلب رضایت خدایان هیچ تأثیری ندارد. قبیلهٔ وده، در جزیرهٔ سیلان، به خدایان و جاودانی روح عقیده دارند، ولی برای این خدایان نه عبادتی انجام می‌دهند و نه قربانی می‌کنند؛ هنگامی که از آنان دربارهٔ خدا سؤال شود، با حیرتی، نظیر آن که به یک فیلسوف عصر جدید دست می‌دهد، می‌گویند: «آیا بر تخته سنگی است، یا بر تپه‌ای از تپه‌های موربانه، یا روی درختی؟ من که هرگز او را ندیده‌ام!» هندیشمردگان امریکای شمالی تصور خدایی را دارند، ولی به پرستش او نمی‌پردازند و، همچون اپیکور، خدا را دورتر از آن می‌دانند که به کار انسان کاری داشته باشد. یک هندیشمردده از قبیلهٔ آبیون کلمه‌ای گفته که ممکن است باعث شگفتی فیلسوفی شود؛ وی گفته است که: «پدران و نیاکان ما، که همیشه می‌خواستند بدانند که دشت و صحرا آب و علف کافی برای حیواناتشان دارد یا نه، عادت کرده‌اند که، جز به سطح زمین، به جای دیگر کاری نداشته باشند. آنان هرگز به این اندیشه نیفتاده‌اند که در آسمانها چه می‌گذرد و آفریننده و فرمانروای ستارگان کیست.» هر وقت از یک اسکیمو سؤال شده است که زمین و آسمان را که آفریده است، وی جواب داده که: «من در این باب اطلاعی ندارم.» کسی از یکی از افراد قبیلهٔ زولو پرسید که: «تو پیوسته می‌بینی که آفتاب طلوع و غروب می‌کند و درخت می‌روید، آیا می‌دانی این کارها را چه کسی انجام می‌دهد؟» و او در جواب گفت که: «هرگز! ما این چیزها را می‌بینیم ولی نمی‌دانیم از کجا آمده است؛ به نظر می‌رسد که آنها از پیش خود درست شده باشند.»

با وجود این، مطالبی که ذکر کردیم جزو حالات نادر است، و این اعتقاد قدیمی که دین نمودی است که عموم افراد بشر را شامل می‌شود، با حقیقت توافق دارد. این قضیه، در نظر شخص فیلسوف، یکی از قضایای اساسی تاریخ و روانشناسی به شمار می‌رود؛ او به دانستن این نکته قانع نمی‌شود که همهٔ ادیان از مطالب لغو و باطل آکنده است، بلکه به این مسئله توجه دارد که دین از قدیم‌الایام با تاریخ همراه بوده است. آیا منبع این تقوایی که به هیچ‌وجه از دل انسان زدوده نمی‌شود در کجا قرار دارد؟

آس‌چشمه‌های دین

ترس - شگفتی - خوابها - روح - جانگرایی

همان‌گونه که لوکرتیوس، حکیم رومی، گفته، ترس نخستین مادر خدایان است؛ و از میان اقسام ترس، خوف از مرگ مقام مهمتری دارد. حیات انسان اولیه در میان هزاران مخاطره قرار داشته و خیلی کم اتفاق می‌افتاده است که کسی با مرگ طبیعی بمیرد؛ پیش از آنکه پیری برسد، بیشتر مردم، در نتیجهٔ حمله‌های متجاوزانهٔ دیگران یا بیماریهای مهلک از دنیا می‌رفته‌اند. به همین جهت بود که انسان اولیه نمی‌توانست باور کند که مرگ یک حادثه و نمود طبیعی است، و به همین دلیل، همیشه برای آن علتی فوق طبیعی تصور می‌کرد. در اساطیر ساکنان جزیرهٔ بریتانیای جدید، چنین است که مرگ نتیجهٔ اشتباهی از خدایان است. کامبینانا، خدای خیر، به برادر احمق خود کورووا گفت: «به زمین فرود آی و به مردم بگوی تا از پوست خود در آیند و از مرگ رهایی یابند، پس از آن به ماران بگوی که از امروز مرگ آنها حتمی است»؛ ولی کورووا اشتباه کرد و سر جاودانی را به ماران گفت و خبر مرگ را به انسان رسانید. بسیاری از قبایل چنین می‌پندارند که مرگ نتیجهٔ جمع شدن و کوچک شدن پوست است، و اگر انسان می‌توانست پوست خود را عوض کند جاودانه زنده می‌ماند.

ترس از مرگ، و احساس شگفتی از حوادثی که بر حسب تصادف ایجاد می‌شود، یا انسان نمی‌تواند علت آنها را درک کند، و امیدواری به کمک خدایان و شکرگزاری در مقابل خوشبختی‌هایی که برای انسان حاصل می‌شده، همه، عواملی بوده است که اعتقادات دینی را سبب شده است. آنچه بیشتر مایهٔ تعجب انسان می‌شد و در نظر وی اسرارآمیز جلوه می‌کرد، مسائل مربوط به جنس و خواب دیدن و تأثیر موجودات سماوی بر روی زمین و انسان بوده است؛ انسان اولیه از اینکه، در خواب، اشباحی به نظرش می‌رسید، مخصوصاً وقتی اشباح کسانی که به یقین می‌دانسته مرده و از دنیا رفته‌اند در خواب بر او تجلی می‌کردند، سخت در اندیشه و شگفتی فرو می‌رفت و دچار ترس و وحشت می‌شد. او مردگان خود را با دست خود در خاک می‌گذاشت تا از بازگشت آنان در امان بماند، و مخصوصاً همراه مرده غذا و احتیاجات دیگر وی را داخل گور می‌کرد که نیازی به بازگشت نداشته باشد و زندگان از شر او در امان بمانند؛ گاهی وارث مرده خانه‌ای را که مرگ در آن رو کرده بود برای مرده می‌گذاشت و از آنجا نقل مکان می‌کرد؛ در بعضی از جاها، انسان اولیه در دیوار خانه سوراخی می‌کرد و مرده را از آنجا بیرون می‌برد و سه دور با سرعت دور خانه می‌گرداند و از آنجا دور می‌کرد و به خاک می‌سپرد، به این امید که روح راه بازگشت به خانه را گم کند و دیگر هرگز نتواند به آنجا سر بزند.

نظایر چنین حوادثی، که انسان اولیه با آنها برمی خورد، او را به این فکر می انداخت که هر موجود زنده باید روح یا نیروی اسرار آمیز دیگری داشته باشد که می تواند در هنگام بیماری یا خواب با مرگ از بدن خارج شود. در کتاب اوپانیشادها، از کتابهای هندی قدیم، چنین آمده است که: «هرگز شخص خوابیده را بسختی از خواب بیدار نکنید، چه ممکن است روح راه بازگشت به بدن را گم کند، که چاره آن بسیار دشوار است.» نه تنها انسان دارای روح است، بلکه هر چیز برای خود روحی خاص دارد؛ جهان خارجی مرده و بی احساس نیست، بلکه موجودی است که کاملاً نشاط زندگی در آن جریان دارد؛ فلاسفه قدیم می گفتند که اگر چنین نباشد، بسیاری از نمودهای طبیعت، از قبیل حرکت خورشید، صاعقه های مرگبار، و زمزمه درختان غیر قابل تعبیر می ماند. به این ترتیب، انسان، پیش از آنکه اشیا را بدون شخصیت و مجرد در نظر بگیرد، برای آنها شخصیتی قایل بود؛ به عبارت دیگر، دین پیش از فلسفه بر روی زمین طلوع کرده است. جانگرایی برای اشیا جنبه شاعرانه دین و جنبه دینی شعر را تشکیل می دهد. ساده ترین شکل این تصور در سگی قابل مشاهده است که چون برگی با حرکت خفیف باد در مقابل او روی زمین پیش می رود با دهشت به آن می نگرد، گویی چنان می پندارد که روحی آن را به جنبش در آورده است؛ و عالیتترین درجه این تصور، همان است که شاعری هنگام سرودن قصیده های آشکار می سازد. به نظر انسان اولیه - و در نظر شاعران سراسر روزگار - کوهها، رودخانه ها، سنگها، درختان، ستارگان، خورشید، ماه و آسمان، همه، چیزهای مقدسی هستند و مظهر خارجی نفوس باطنی و غیر مرئی می باشند. در نزد یونانیان قدیم، آسمان خدایی به نام اورانوس بوده است، ماه خدایی دیگر به نام سلنه، زمین خدایی دیگر به نام گئا، دریا خدایی دیگر به نام پوسیدون، و پان خدای همه جنگلها. در نظر طوایف ژرمن قدیم، جنگلها پر بوده است از جنیان و پریان و غولان و شیاطین و جادوان؛ اثر این موجودات خیالی را در موسیقی واگنر و نمایشنامه های ایبسن می توان بخوبی مشاهده کرد. کشاورزان ساده دل ایرلندی هنوز به جن و پری عقیده دارند، و شاعران و نویسندگان ایرلندی این مراتب را در آثار خود رعایت می کنند. در این طرز تصور روحانی، نسبت به اشیا، زیبایی و حکمت خاصی وجود دارد؛ مثل این است که انسان چنین میل دارد، و از آن شاد می شود، که با اشیا نیز مانند موجودات جاندار معامله کند. یکی از نویسندگان بسیار حساس معاصر طبیعت را برای روح حساس چنین تعریف می کند:

طبیعت، در صورت کلی خود، به شکل مجموعه بزرگی از موجودات زنده مشخص از یکدیگر جلوه گر می شود که حیات در بعضی از آنها آشکار است و در برخی دیگر پنهان؛ در همه آنها عنصر روحانی و عنصر مادی، هر دو، موجود است، و همین آمیزش روح و ماده است که سر عمیق وجود را تشکیل می دهد... عالم پر از خداست! از هر ستاره و از هر تخته سنگ وجودی تجلی می کند و ما را به دریافت نیروهای فراوانی که با نیروهای خدایی شباهت دارد موفق می سازد؛ بعضی از اینها نیرومند است و بعضی دیگر ناتوان؛ پاره ای باشکوه است و پاره ای ناچیز؛ ولی همه چیز در میان آسمان و زمین به طرف یک مقصد اسرار آمیز حرکت می کند.

2 - معبودهای مختلف دینی

خورشید - ستارگان - زمین - جنس - جانوران - توتمپرستی - انتقال به خدایان بشری - روچپرستی - نیاپرستی

چون برای هر چیز روحی تصویر شود، به عبارت دیگر خدایی در آن نهفته باشد، عدد اشیای پرستیدنی نامعدود می‌شود. این خدایان بی‌شمار را می‌توان در شش دسته قرار داد: آسمانی، زمینی، جنسی، حیوانی، انسانی، و الهی. طبیعی است که نمی‌توان گفت نخستین موجودی که مورد پرستش قرار گرفته چه بوده، و شاید ماه در زمره آنهايي باشد که مقام اولویت را داشته‌اند؛ همان‌گونه که ما اکنون در افسانه‌های خود از «مردی که در ماه به سر می‌برد» یاد می‌کنیم، اساطیر قدیم نیز ماه را همچون مردی تصور می‌کرده است که زن را از راه به در می‌کرده و، هر ماه یک بار، او را به حالت حیض می‌انداخته است. ماه خدای محبوب زنان به شمار می‌رفته و آن را به عنوان خدای حامی خود می‌پرستیده‌اند؛ قرص رنگپریده آن مقیاس اندازه‌گیری زمان بوده و چنین تصور می‌کرده‌اند که ماه بر اوضاع جوی حکومت دارد و باران و برف را همین قرص از آسمان فرو می‌فرستد؛

درست نمی‌دانیم چه زمانی خورشید، برای حکومت آسمان، جانشین ماه شده است؛ شاید آن هنگام که کشاورزی جانشین شکارورزی گردید و مردم دریافتند که حرارت خورشید سبب حاصلخیزی زمین می‌شود و دوره گردش آن وسیله تنظیم موسم کاشت و برداشت است این حادثه اتفاق افتاده باشد. در این هنگام، زمین به عنوان الهه‌ای مورد توجه قرار گرفت که اشعه سوزان خورشید آن را آبستن می‌کند، و از همین وقت مردم خورشید را، چون پدر هرچه زنده است، مورد پرستش قرار دادند؛ از همین مقدمه بسیار ساده، آفتابپرستی در دیانت‌های بت‌پرستانه قدیم وارد گردید، و بیشتر خدایانی که از آن پس روی کار می‌آمدند حالت تجسم و تشخیصی از خورشید به شمار می‌رفتند. آناکساگوراس، حکیم یونانی، را مردم فهمیده یونان از آن جهت تبعید کردند که عقیده داشت خورشید خدا نیست، بلکه قرص آتشی است به بزرگی جزیره پلپونز؛ هاله‌هایی که نقاشان قرون وسطی بر گرد سر و صورت قدیسان رسم می‌کردند اثری از همین خورشیدپرستی قدیمی بوده است؛ امپراطور ژاپن هم، اکنون در نظر ملت خود، خورشید مجسم‌شده بر روی زمین به شمار می‌رود. هیچ خرافه‌ای از خرافات عصر قدیم نیست که رنگی از آن در زندگی امروز کره زمین وجود نداشته باشد. تمدن ساخته سست بنیاد اقلیتی است که بنیان آن را بر روی تجمل بنا کرده‌اند، در صورتی که توده‌ها، هزار سال هم، زندگی‌شان بر یک نهج جریان پیدا می‌کند. همه ستارگان، مانند خورشید و ماه، یا محتوای خدا، یا خود خدایی بوده و به امر یک روح درونی به گردش خود ادامه می‌داده‌اند. با ظهور مسیحیت این ارواح عنوان فرشتگانی را پیدا کردند که راه راست را به مردم نشان می‌دهند؛ کپلر، با آن همه فرزاندگی، هرگز منکر آنها نشد. خود آسمان خدای بزرگی بود که با کمال تضرع به عبادت آن می‌پرداختند، زیرا آن را سبب نزول باران یا بند آمدن آن می‌دانستند. در نزد بسیاری از قبایل اولیه، برای نامیدن آسمان و الوهیت کلمه واحدی به کار می‌رفته است؛ لفظ «خدا»، در نزد طوایف لوپاری و دینکا، معنی «باران» نیز می‌دهد؛ مغولان خدای بزرگ را تنگری می‌نامیدند، که به معنی آسمان هم بود؛ در چین نیز کلمه تی همین حال را داشته است؛ در هندوستان ودایی خدا را به نام دیئوس پیتار می‌نامیدند، که معنی «بابا آسمان» می‌دهد؛ نزد یونانیان، نام خدا زئوس به معنی آسمان و «گردآورنده ابرها»، بوده است؛ در میان ایرانیان، کلمه اهورا معنی «آسمان آبی» داشته است؛ هم‌اکنون چه فراوانند کسانی که از «آسمان» درخواست حمایت می‌کنند! هسته مرکزی علم اساطیر نیز اتحاد و ازدواج بارور زمین و آسمان بوده است.

زمین، خود، نیز یکی از خدایان بوده و بر هر یک از اوضاع اساسی آن خدایی حکومت می‌کرده است؛ برای درختان هم، درست مانند انسان، روحی قایل بوده و انداختن آن را با کشتن یکی می‌دانسته‌اند؛ هندیشمردگان امریکا غالباً شکست و انحطاط خود را نتیجه آن می‌دانسته که سفیدپوستان درختان را

بریده و از این راه ارواح محافظ آنان را از بین برده‌اند. در مولوک به درختان شکوفه‌دار همان‌گونه نظر می‌کردند که به زنان آبستن؛ و برای اینکه آزاری به آنها نرسد در مجاورت آنها بانگ بلند نمی‌کرده و آتش نمی‌افروخته‌اند، تا مبادا سقط جنین کنند و میوه‌های نارسیده بریزد؛ در جزیره آمبون کسی حق ندارد نزدیک مزرعه برنجی که در حال گل است سر و صدا کند؛ به این خیال که، اگر چنین شود، از محصول، چیزی جز گاه به دست نخواهد آمد. مردم «گل» قدیم درختان بعضی از جنگلهای مقدس را می‌پرستیدند، و دروئیدها برای گیاه انگلی خاصی که به درخت بلوط می‌پیچد احترام خاصی می‌گذاشتند؛ هنوز هم، در انگلستان، برای چیدن این گیاه، تشریفات و شعایر خاصی به کار می‌رود. قدیمیترین عقیده دینی در قاره آسیا، تا آن اندازه که می‌توان به آن اطلاع حاصل کرد، عبارت بوده است از پرستش درخت و رودخانه و کوه. بسیاری از کوهها مقدس بوده و جایگاه خدایانی به شمار می‌رفته است که صاعقه‌ها را ایجاد می‌کرده‌اند؛ زمین لرزه وقتی حاصل می‌شده که خدایی، خسته یا خشمناک، شانه خود را بالا می‌انداخته است؛ مردم فیجی زلزله را نتیجه آن می‌دانند که خدای زمین، در خواب، از این پهلو به آن پهلو می‌شود؛ مردم ساموآ، هنگامی که زمین تکان می‌خورد، آن را گاز می‌گیرند و به خدایی به نام مافوئی متوسل می‌شوند که آرام بگیرد و زمین را خرد و متلاشی نسازد. تقریباً همه‌جا، زمین را «مادربزرگ» می‌نامند؛ در لغت انگلیسی، که عقاید ابتدایی لاعن شعوری در آن تجمع یافته است، شباهت میان کلمه ماده (materia) و مادر (mater) قابل توجه است. عشترو کوبله، دمتر و کوس، آفرودیت و ونوس و فریبا مجسم شده‌های نسبتاً جدید الالهه قدیمی زمین به شمار می‌روند، که همه باروری خود را به زمین داده‌اند و سبب بیرون آمدن خیر و برکت از آن شده‌اند؛ آنچه درباره زادن و شو کردن و مرگ و بازگشت پیروزمندان این الاهگان در اساطیر گفته می‌شود، همه، رمزها و تعلیلهایی است برای پیدایش گیاه و خشک شدن آن، و اینکه پس از مدتی دوباره سبز می‌شود و تجدید حیات می‌کند. ماده بودن این خدایان نشانه رابطه قدیمی است که میان کشاورزی و زن، در روزگاران دور، وجود داشته است؛ هنگامی که کشاورزی شکل اساسی و فرمانروای زندگی بوده، الالهه نمو نبات بر همه خدایان دیگر پیشی داشته است. غالب خدایان ابتدایی از جنس لطیف بودند، و هنگامی که خانواده پدرشاهی بر سر کار آمد خدایان نر جانشین آنها شدند. همان‌گونه که روح عمیق شاعرانه انسان اولیه سری الاهی در نمو گیاه می‌دید، باردار شدن جنین زن و ولادت را نیز از تأثیر موجودی برتر از طبیعت می‌شناخت. انسان «وحشی» از موجود ذره‌بینی نطفه مرد و تخمک زن آگاهی ندارد و تنها چیزی که می‌بیند همان آلات تناسل مرد و زن است، که مشترکاً در عمل تولید مثل دخالت دارند؛ به همین جهت به آنها نیز رنگ خدایی می‌دهد. چون همان‌گونه که عمل باروری تخم گیاه در زمین صورت می‌بندد، عمل تولید مثل انسان نیز در این آلات اتفاق می‌افتد، ناچار به تصور او، در جوف آنها ارواحی وجود دارد که این نیروی خلاق را که در جوف آنها نهفته و از شگفت‌انگیزترین عجایب به شمار می‌رود هدایت می‌کند، و قطعاً قدرت الاهی است که به این صورت مجسم در آمده و باید مورد پرستش قرار گیرد. تقریباً تمام ملت‌های قدیمی، هر یک به شکلی، آلات تناسلی را می‌پرستیده‌اند؛ آنها که بیشتر در این عمل آداب و شعایری داشته‌اند، برخلاف آنچه در بدو امر به نظر می‌رسد، و ملت‌های عالیتر و پیشرفته‌تر، همچون مردم مصر، هند، بابل، آشور، یونان، و روم، بوده‌اند. در آن زمانها، نقش جنسی خدایان بسیار مورد توجه بوده است؛ نه از آن جهت که به جنبه قبیح آن نظر داشته‌اند، بلکه بدان سبب که، از این راه، عنایت خود را به حاصلخیزی زمین و زن آشکار می‌ساخته‌اند. بعضی از جانوران، همچون گاو نر و مار، از آن جهت مورد پرستش بوده‌اند که ظاهراً در تولید مثل نیروی الاهی داشته یا لاقول مظهری از این قوه به شمار

می‌رفته‌اند. در داستان بهشت و آدم و حوا، مار علاقه جنسی را به عنوان اصل تمام بدیها نمایش می‌دهد و آشکار می‌سازد که بیداری حس جنسی آغاز معرفت نیک و بد است و شاید رمزی باشد برای نشان دادن رابطه‌ای که میان سادگی عقل و سعادت و نعیم فردوس موجود است و ضرب‌المثل شده است.

تقریباً می‌توان گفت که هر حیوانی، از سوسک مصری گرفته تا فیل هندی، در یک گوشه زمین، روزی به عنوان خدا مورد پرستش بوده است. هندیان اوجیبوا حیوان خاص مورد پرستش خود را توتم می‌نامیده و قبیله خود و هر یک از افراد آن را نیز چنین نام می‌داده‌اند؛ علمای مردمشناسی این اسم را مأخذ قرار داده، پرستش اشیا را، به طور کلی، توتمپرستی نامیده‌اند؛ این توتمها، معمولاً حیوان و، احياناً، به صورت گیاه می‌باشند. در میان قبایل مختلف هندیشمردگان امریکای شمالی و افریقا و قبیله دراویدی هندوستان و قبایل استرالیا، انواع مختلف توتم یافت می‌شود که ظاهراً با یکدیگر هیچ‌گونه رابطه‌ای ندارند. توتم، که رنگ دینی داشته، برای متحد ساختن افراد قبیله با یکدیگر عامل مؤثری بوده است؛ همه چنین می‌پنداشتند که به وسیله توتم با یکدیگر ارتباط دارند یا همه از آن به وجود آمده‌اند. افراد قبایل ایرکوئوی، که در واقع بدون آنکه خود بدانند معتقد به عقاید داروین هستند، چنین تصور می‌کنند که از زناشویی زنان با خرس، گرگ و آهو به وجود آمده‌اند. توتم، که عنوان شعار و رمزی داشته، علامت مفیدی برای خویشاوندی ملتهای اولیه بوده، و پس از آن، رفته رفته، از جنبه دینی خود خارج شده، عنوان علامت خوشبختی یا نظر قربانی پیدا کرده؛ یا، همچون شیر و عقاب، وارد علامت پرچمهای پاره‌ای از دول گشته؛ یا مانند گوزن علامت جمعیتهای برادری شده؛ و یا به صورت حیواناتی بی‌زیان نماینده استواری فیل‌مآبانه یا جنبش لجوجانۀ بعضی از احزاب سیاسی شده است. اینکه، در ابتدای ظهور دین مسیح، کبوتر، ماهی و بره حالت رمزی برای این دین داشته، خود، آثاری از توتمپرستی قدیمی بوده است، حتی حیوان بیقدر و منزلفتی چون خوک زمانی توتم یهودیان به شمار می‌رفته است. غالب اوقات، توتم از محرّمات محسوب می‌شد و کسی حق دست زدن و خوردن آن را نداشت، مگر اینکه خود خوردن آن نوعی از مناسک دینی باشد؛ این چنان بود که انسان، در مواردی، خدای خود را به عنوان عبادت می‌خورد. (فروید، که وسعت تخیل فراوان دارد، توتم را رمز تصور انسان نسبت به پدر می‌داند، که پسران از او می‌ترسند و به واسطه نیرومندی و تسلطی که دارد، دشمن اویند و از او تنفر دارند و بر او می‌شورند و او را می‌کشند و می‌خورند. دورکم توتم را رمز عشیره می‌داند، که فرد از آن می‌ترسد و نسبت به آن کینه می‌ورزد (و به همین جهت است که در آن واحد، هم «مقدس» است و هم «نجس»)، زیرا نسبت به فرد تسلط تام دارد و با وی به کمال استبداد رفتار می‌کند؛ وی معتقد است که احساس دینی اساساً حالتی است که فرد در مقابل کسانی که در جمعیت صاحب سلطه هستند و امر و نهی می‌کنند پیدا می‌کند) مردم قبیله گالا، در حبشه، در ضمن تشریفات دینی خاص، ماهی مخصوصی را که می‌پرستند می‌خورند و می‌گویند: «هنگامی که آن را می‌خوریم، احساس می‌کنیم که روح در ما وارد می‌شود و نفوذ می‌کند.» مبلغان مسیحی، که اولین مرتبه برای تبلیغ در نزد این قبایل می‌رفتند، متعجب شدند که چگونه در میان این مردم آدابی شبیه به قداس مسیحیان وجود دارد. احتمالاً بنیان توتمپرستی، مانند بسیاری دیگر از عبادات، بر روی ترس نهاده است؛ انسان به واسطه نیرومندی جانوران، آنها را می‌پرستیده و به خیال خود، به این ترتیب، وسایل خوشنودی آنها را فراهم می‌ساخته است. هنگامی که شکار جنگلها را از حیوانات وحشی پاک کرد و اطمینان خاطر نسبی، مخصوص زندگانی کشاورزی، فراهم گردید، رفته رفته حیوانپرستی کمتر شد؛ شاید خدایان انسانی اولیه، که جانشین خدایان حیوانی شده‌اند، همان صفات درندگی حیوانی را داشته‌اند؛ انتقال خدایی از عالم حیوان به عالم انسان، در

داستانهای تحول خدایان، بخوبی واضح است، و کسانی چون اووید و نظایر او این داستانها را به همهٔ زبانها سروده، و گفته‌اند که خدایان حیوانی به صورت انسان مبدل شده‌اند و بالعکس؛ صفت حیوانی خدایان هرگز آنها را ترک نگفته و، مانند بوی اصطبل که چون کاخ روستایی بر آن بنا شود باز همراه آن است، هرگز از میان نرفته است. حتی در آثار هومر، که بسیار پیشرفته و مترقی است، یکی از خدایان، به نام گلائوپوکیس آتنه چشم جغد دارد، و خدای دیگر، هره‌بوپیس، چشم گاو. خدایان مصری و بابلی، که صورت انسان و تنهٔ حیوان دارند، همین مرحلهٔ انتقال از عالم حیوانی به عالم انسانی را نشان می‌دهند و این حقیقت را آشکار می‌سازند که بسیاری از خدایان انسانی روزی به صورت جانوران بوده‌اند.

با وجود این، بسیاری از خدایان انسانی ظاهراً مردگانی بوده‌اند که در نتیجهٔ نیروی تخیل زندگان، پس از مرگ، حالت پهلوانی پیدا کرده‌اند. خود ظاهر شدن مردگان در خواب کافی بوده است که سبب تقدیس و پرستیده شدن آنها بشود؛ زیرا عبادت، اگر بچهٔ ترس نباشد، لااقل، همزاد و برادر آن هست. مردانی که در زمان حیات خود نیرومند بوده‌اند و ترسشان در دل دیگران جای می‌گرفته است، پس از مرگ، مورد پرستش واقع می‌شدند؛ در بسیاری از زبانهای اولیه، کلمه‌ای که به معنی خداست، در واقع، «مرد مرده» معنی می‌دهد؛ هم امروز، کلمهٔ انگلیسی (spirit) و کلمهٔ آلمانی (geist)، در آن واحد، هم به معنی روح هستند و هم به معنی شبخ. یونانیان قدیم، همان‌گونه که مسیحیان به قدیسین خود تبرک می‌جویند، به مردگان خود تبرک می‌جستند. اعتقاد به حیات دیگری برای مردگان، که البته علت پیدایش آن همان خواب بوده است، به اندازه‌ای شدید بوده که غالباً برای مردگان، به معنی حقیقی کلمه، پیغام می‌فرستاده‌اند: چون رئیس قبیله می‌خواست به یکی از اموات پیغامی بفرستد، آن پیغام را بر غلامی می‌خواند و بلافاصله سرغلام را می‌برید، و اگر تصادفاً قسمتی از آن فراموش شده بود، این قسمت را به غلام دیگر می‌گفت و او را به اولی ملحق می‌کرد؛ به این ترتیب، بر نامهٔ اول خود حاشیه‌ای می‌نوشت.

روحپرستی بتدریج پیش رفت تا صورت نیاپرستی را به خود گرفت؛ همهٔ مردم از مردگان می‌ترسیدند و می‌کوشیدند وسایل خشنودی آنان را فراهم آورند، تا مبادا زندگان را مورد لعنت خود قرار داده و زندگی را برایشان تلخ سازند. این نوع نیاپرستی چنان درست شده بود که، از یک سو، باعث تحکیم مقامات اجتماعی می‌گردید و، از طرف دیگر، روح محافظت بر جریانات و نظامات قدیمی را زنده نگاه می‌داشت؛ به همین ترتیب، در سرتاسر جهان انتشار یافت و، در مصر و یونان و روم، به اوج خود رسید – و هنوز با کمال قوت در چین و ژاپن برقرار است. به علاوه بسیاری از ملل هستند که جز نیاکان خود چیزی را نمی‌پرستند و هیچ خدایی را نمی‌شناسد.

با وجود اینکه نسلهای آینده به این نوع توجه به اسلاف روی خوشی نشان نمی‌دهند، این نوع دیانت، برای محکم ساختن روابط خانواده، اثر فراوانی داشته و، در بسیاری از اجتماعات اولیه، همچون چهارچوبه‌ای بوده که افراد را در درون خود نگاه می‌داشته است؛ همان‌گونه که اجبار، رفته رفته، سبب ایجاد تمایل ارادی می‌شود، ترس نیز، بتدریج، تغییر شکل یافته، به صورت محبت درآمده است؛ پرستشی که مردم نسبت به اسلاف خود می‌کردند، و از ترس آغاز شده بود، بعدها جای خود را به حس احترام و تقدیس مردگان داد. و، در آخر کار، به صورت ورع و تقوای دینی درآمد. همهٔ خدایان را رسم چنین است که از صورت غولان آغاز می‌کنند و در پایان به شکل پدری مهربان در می‌آیند؛ و چنین است که، با مرور زمان و پیدایش اطمینان و امنیت و وجدان اخلاقی، از توحش اولیهٔ خدایان کاسته می‌شود و خرده خرده به صورت کمال مطلوبهایی درمی‌آیند. همین که خدایان بسیار دیر به حالت مهربانی و شفقت رسیده‌اند دلیل بر آن است که مدنیت با کمال کندی پیش می‌رود.

توجه به خدایی بشری آخرین مرحله یک تطور و تکامل طولانی به شمار می‌رود، و پس از آنکه انسان از مراحل مختلف روحپرستی گذشت، این مرحله کم‌کم آشکار شد. ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که بشر، پس از پرستش نیروهای مبهم و اسرارآمیز، متوجه قوای آسمانی و نباتی و جنسی گردیده، و بعد از آن نوبه حیوانات، و در آخر کار زمان نیاپرستی رسیده است. به عقیده ما، مفهوم خدا به عنوان «پدر» نیز از پرستش آبا و اجداد سرچشمه گرفته و مفهوم اولیه آن چنین بوده است که انسانها، به معنی زیستشناسی کلمه، از خدایان متولد شده‌اند و تنها روحشان مخلوق خدایان نبوده است؛ به همین جهت، در علم الاهی زمانهای قدیم، حد فاصل مشخصی، از لحاظ ماهیت، میان انسانها و خدایان دیده نمی‌شود؛ مثلاً یونانیان قدیم نیاکان خود را خدا، و خدایان را نیاکان خود تصور می‌کردند. مرحله دیگری که بعد از این پیش آمده آن بوده است که، از میان مخلوط بیشمار نیاکان، مردان و زنان مشخصی را، که امتیازات خاص داشته‌اند، انتخاب و جنبه خدایی آن را بیشتر تقویت کرده‌اند؛ به همین جهت است که بسیاری از پادشاهان، حتی پیش از مرگ خود، به درجه خدایی رسیده‌اند. هنگامی که به این مرحله از تکامل می‌رسیم، مدنیت وارد دوره تاریخی خود شده است.

3- آداب دینی

سحر و جادو - آداب مربوط به کشاورزی - جشنهای آزادی جنسی - داستان زنده شدن خدا پس از مرگ - سحر و خرافات - سحر و علم - کاهنان

هنگامی که انسان اولیه عالمی از ارواح برای خود ساخت، بدون آنکه ماهیت واقعی و تمایلات آنها را بداند، در صدد برآمد که خشنودی آنها را جلب کند و از آنها در امور خود استمداد جوید؛ به این ترتیب است که بر جانگرایی برای اشیا، که ریشه دیانت اولیه است، عامل دیگر سحر و جادو افزوده شده است، و این سحر به منزله روح شعایر دینی به شمار می‌رود. مردم پولینزی چنین می‌پندارند که در جهان اقیانوسی پر از نیروی سحرآمیز وجود دارد به اسم مانا؛ و جادوگر کسی است که بر این اقیانوس دست دارد و از آن در حل مشکلات برخوردار می‌شود. روشهایی که در ابتدا برای جلب کمک ارواح و، پس از آن، خدایان به کار می‌رفته «روش تقلیدی» بوده است؛ به این معنی که هر کاری را که انسان می‌خواسته خدایان انجام دهند، نظیر آن را می‌کرده و ظاهراً می‌خواسته است خدایان را به تقلید از خود وادار سازد؛ مثلاً، اگر می‌خواستند باران ببارد، جادوگر آب بر زمین می‌پاشید، و برای آنکه بهتر تقلید شده باشد آب را از روی درختی به زمین می‌ریخت؛ از قبیله کافرهای چنین حکایت می‌کنند؛ خشکسالی آن قبیله را تهدید کرد، مردم آن از کشیش مبلغی خواستند تا چتر خود را باز کند و بر سر بگیرد و به کشتزار رود؛ در سوماترا زن نازا مجسمه طفلی درست می‌کند و در بغل می‌گیرد، به این امید که هرچه زودتر جنینی در شکم او ظاهر شود. در مجمع‌الجزایر بابار، در مالزی، زنی که آرزوی مادر شدن دارد عروسکی با پارچه قرمز درست می‌کند و پستان به دهان او می‌گذارد و اذکار سحری خاصی را، در ضمن، می‌خواند؛ پس از آن، کسانی را نزد مردم دهکده می‌فرستد تا همه‌جا این خبر را منتشر کنند که وی باردار شده است و دوستان وی برای تبریک نزدیک او بیایند؛ و حقا باید گفت که تنها واقعیت لجوج است که می‌تواند درخواست معصومانه این زن بیچاره را رد کند. در قبیله دایاک، در بورنئو، هنگامی که جادوگر می‌خواهد درد زادن را بر مادری آسان سازد، خود وی، در مقابل آن زن حرکات وضع حمل را انجام می‌دهد، به این خیال که با نیروی سحر خود او را وادار به تقلید سازد و بچه به دنیا گام نهد؛ گاهی شخص ساحر سنگی

به شکم خود می‌بندد و، در ضمن کار خود، آن را به جای طفل پایین می‌اندازد، تا جنین هم دریابد و پایین آید. در قرون وسطی، برای جادو کردن شخصی، صورت مومی او را می‌ساختند و در آن سوزن فرو می‌کردند؛ هندی‌شمر دگان پرو عروسکی را به عنوان مجسمه شخص مورد نفرت می‌سازند و آن را می‌سوزانند و به این کار خود نام سوزاندن روح می‌دهند. توده مردم عصر حاضر نیز، در خرافه‌پرستی خود، دست کمی از این مردم اولیه ندارند.

روش تلقین از راه سرمشق دادن، مخصوصاً در مورد حاصلخیز کردن زمین، زیاد به کار می‌رفته است. دانشمندان زولو چون مردی در جوانی می‌مرد، آلات تناسلی او را می‌بریدند و، آن را پس از بریان و خشک کردن، می‌کوبیدند و به شکل گرد در آورده، بر روی مزارع می‌پاشیدند. در نزد بعضی از ملت‌ها رسم چنان است که از میان خود، برای فصل بهار، شاه و ملکه‌ای انتخاب می‌کنند و آن دو را در یک مجلس علنی به یکدیگر تزویج می‌کنند، به این امید که مزارع عبرت گیرند و شکوفه کنند و بارور شوند؛ حتی در بعضی نواحی، عروس و داماد را وادار می‌کنند که عمل زناشویی را آشکارا در مقابل همگان انجام دهند، تا طبیعت هیچ بهانه‌ای نداشته باشد و منظوری را که از آن دارند بخوبی فهم کند. در جاوه، کشاورزان مخصوصاً در مزارع برنج با زنان خود همخوابگی می‌کنند تا محصول فراوان به دست آورند. این همه برای آن بوده است که آن مردم ساده از تأثیر ماده نیتروژن در حاصلخیزی زمین هیچ‌گونه اطلاعی نداشتند و بدون آن که بدانند گیاهان هم نر و ماده‌ای دارند، باروری زمین را به بارور شدن زنان تشبیه می‌کردند؛ اینکه در زبان انگلیسی لغت واحدی برای دو قسم میوه انسانی و گیاهی موجود است، خود، نماینده روح شاعرانه نخستین نیاکان ما به شمار می‌رود.

غالباً در هنگام بذرافشانی، جشنهای خاصی گرفته می‌شد، و زن و مرد، بدون مراعات هیچ قاعده‌ای، با آنکه، به این ترتیب، یادی از گذشته خود می‌کردند و هنگامی را به خاطر می‌آوردند که همه از آزادی روابط جنسی برخوردار بودند؛ دیگر اینکه فرصتی به دست می‌آوردند تا زنهایی را که شوهرانشان عقیم بودند باردار کنند؛ سوم آنکه در ابتدای بهار به زمین بفهمانند که از محافظه‌کاری زمستانی بیرون آید و بذرهایی را که به آن می‌سپارند خوب در خود پرورش دهد و، چند ماه بعد، محصول فراوانی به بار آورد. چنین جشنهایی در میان ملل فطری، مخصوصاً در قبیله کامرون کنگو، و در میان کافر‌ها و قبایل هوتنتوت و بانتو دیده می‌شود؛ درباره این قبیله اخیر ه. رولی، که از مبلغان دینی است، چنین می‌گوید: جشن درو بسیار شبیه به جشنهای باکوس در نزد یونانیان قدیم است... ممکن نیست کسی این مراسم را به چشم ببیند و شرمنده نشود... نه تنها اباحت جنسی ملعون در مورد کسانی که تازه دین مسیح را پذیرفته‌اند اجرا می‌شود، بلکه غالباً صورت اجباری دارد و هرکس را که به تماشای آنان بایستد وادار می‌کنند، در این عمل اباحی شنیع، با آنان شرکت جوید. روسپیگری با کمال آزادی رواج پیدا می‌کند و قبح عمل زنا برداشته می‌شود؛ این، در نتیجه محیطی است که فراهم می‌شود. هیچ مردی که در آنجا حاضر است حق ندارد که با زن خود عمل جنسی انجام دهد. اعیادی مشابه این جشنها در روزگاران از تمدن، که تاریخ مدون دارد، نیز مشاهده می‌شود: مانند جشنهای باکانالیا، در یونان؛ جشن ساتورنالیا در نزد رومیان؛ در قرون وسطی، جشن دیوانگان در فرانسه؛ جشن بهار در انگلستان؛ و تقریباً امروز، در همه جا، کارناوال.

در بعضی نواحی، از جمله در نزد مردم پاونی و هندی‌شمر دگان گویاکیلی، شعایر کشاورزی صورت غیر جالبتری داشته است؛ مردی را می‌کشتند و خونش را هنگام بذرافشانی بر زمین می‌پاشیدند تا محصول بهتر به دست آورند - بعدها این قربانی به صورت قربانی حیوانی درآمده است. هنگامی که محصول

می‌رسید و موسم درو می‌شد، آن را تعبیری از تجدید حیات مرد قربانی شده به شمار می‌آوردند و، به همین جهت، پیش از کشته شدن و پس از آن، برای مرد قربانی شده جنبه‌ی خدایی قایل شده، او را تقدیس می‌کردند. از همینجاست که افسانه‌ای تقریباً عالمگیر درباره‌ی مرگ خدا در راه بندگانش، و تجدید حیات پیروزمندانه‌ی وی، پیدا شده است. شاعری نیز در تزیین و زیبا ساختن سحر و جادو تأثیر خود را داشته و آن را به نوعی از علم الهی تبدیل کرده است. اساطیر مختلف مربوط به خورشید، به شکل متناسبی، با شعایر کشاورزی درهم آمیخته و نتیجه چنان شده است که افسانه‌ی مرگ خدا و زندگی دوباره‌ی وی نه تنها مرگ زندگی گیاهی، در زمستان، و تجدید آن را، در فصل بهار، تعبیر می‌کند، بلکه دو انقلاب شتوی و صیفی، و نتایج آن دو را که عبارت از کوتاه یا بلند شدن روز است، نیز شامل می‌شود؛ در این میان، در آمدن شب را جزئی از این داستان غم‌انگیز تصور می‌کنند و چنین می‌پندارند که خورشید هر روز یک بار می‌میرد و یک بار چنین به نظر می‌رسد که قربانی کردن انسان، که از اقسام مختلف آن بیش از یک نمونه را در اینجا نیاوردیم؛ تقریباً در میان همه‌ی ملت‌ها شایع بوده و هر روز در ناحیه‌ای دیده شده. در جزیره‌ی کارولینا، در خلیج مکزیک، مجسمه‌ی فلزی بزرگی از یکی از خدایان مکزیکی یافته‌اند که در جوف آن بقایای انسانی دیده شده؛ بدون شک، این بقایا مربوط به انسانهایی بوده است که به عنوان هدیه برای خدایان سوزانده شده‌اند. همه‌ی ما نام مولک را شنیده‌ایم که فنیقیان و کارتاژیان و سایر ملل سامی قربانیهای انسانی به آن تقدیم می‌کرده‌اند. هم امروز این عادت در میان مردم رودزیا دیده می‌شود. بدون شک، این عمل نتیجه‌ی آن بوده است که مردم به آدم‌خواری عادت داشته و چنین می‌پنداشتند که خدایان نیز گوشت انسان را دوست دارند. این کیفیت پس از آنکه آدم‌خواری از بین رفته برقرار مانده است. با وجود این، در نتیجه‌ی تکامل اخلاقی بشر، این شعایر دینی تغییر یافته و خدایان نیز رفته‌رفته از لطافت اخلاقی بندگان خود تقلید کرده و، به همین جهت، گوشت حیوان را به جای گوشت انسان پذیرفته‌اند؛ چنین بوده است که، در اساطیر یونانی، آهوئی جای قربانی شدن ایفگنیا را گرفته و قوچی به جای اسماعیل ذبیح قربانی شده است. با گذشت زمان، حتی گوشت حیوان نیز برای خدایان حالت حرمت پیدا کرد؛ این از آن جهت بوده است که کاهنان، خود به غذای لذیذ بیش از خدایان نیاز داشته و فقط امعا و احشا و استخوانهای قربانی را در مذبح به خدایان تسلیم می‌کرده‌اند.

چون این فکر همه جا رایج بود که فضایل هر موجودی که انسان آن را بخورد به وی منتقل می‌شود، طبیعی است که مردم کم‌کم به این اندیشه افتاده‌اند که خدایان خود را نیز بخورند. بسیاری از اوقات، شخصی را انتخاب می‌کرده و او را خوب می‌پرورده و عنوان خدایی به وی می‌داده‌اند تا بعد او را بکشند و خونش را بیاشامند و گوشتش را تناول کنند. هنگامی که غذای انسان حالت تأمین شده‌تری به خود گرفت، مهربانی بیشتری به دل انسان راه یافت و، به جای قربانی کردن خدا، به این قناعت ورزید که چیز مأكولی را به عنوان رمز و مثال او بسازد و آن را بخورد. در مکزیک قدیم مجسمه‌ای از خدا، با دانه‌بار و حبوبات، می‌ساختند و کودکانی را نیز کشته، خونشان را بر آن می‌پاشیدند و آن را به جای خدا می‌خوردند؛ چنین تشریفاتی در میان قبایل اولیه‌ی دیگر نیز دیده شده است. از مؤمنان تقاضا می‌شد که مدتی قبل از خوردن خدا روزه بگیرند؛ در هنگام انجام تشریفات، کاهن اوراد سحری می‌خواند تا مجسمه‌ی خدایی را که بناست خورده شود به خدای واقعی مبدل سازد.

اگرچه سحر از اوهام و خرافات زاییده شده، پایان کار آن به علوم منتهی می‌شود. قایل شدن جانگرایی برای اشیا سبب پیدایش تعداد زیادی عقاید غیرطبیعی و خارق‌العاده شده و، از آن میان، نمازها و مناسک عجیب و غریب ظاهر شده است. مردم قبیله‌ی کوکی، در حین جنگ، با شجاعت غریبی به کارزار

می پرداختند و یقین داشتند که اشخاصی که به دست در جهان دیگر به بندگی آنان درخواهند آمد، فرد قبیله باننو، چون دشمن خود را می کشد، سر خویش را می تراشد و بر آن سرگین بز می مالد، به این خیال که دیگر روح مقتول نتواند به او آزاری برساند. بسیاری از مردم اولیه معتقد بوده اند که نفرین و لعنت اثر قطعی دارد و «چشم زخم» بدون شک مؤثر است. بومیان استرالیا عقیده دارند که لعنت ساحر ممکن است کسی را که با وی صد و پنجاه کیلومتر فاصله دارد به خاک بنشانند. اعتقاد به سحر و جادو در مراحل نخستین تاریخ بشریت پیدا شده و تاکنون هنوز کاملاً از میان مردم رخت نبسته است. فتیشیسم - عبادت اشیایی که برای آنها نیروی ساحری قایل بوده اند - از اعتقاد به سحر سابقه زیاده تری دارد و آنچه هم که از آن برجای مانده شدیدتر است. چون چنین تصور می شود که بسیاری از حرزها و طلسمها اثر محدود دارد، به این معنی که هر طلسم برای عمل خاص به کار می رود، به این جهت، بسیاری از افراد دیده می شوند که بار سنگینی از اقسام طلسمها همراه خود دارند تا در مقابل هر بدبختی که بخواهد بر آنان هجوم آورد آماده باشند. تقریباً نصف مردم اروپا، همواره، همراه خود طلسمها و نظر قربانیایی دارند؛ به این خیال که آنان را از شر نیروهای فوق طبیعت محفوظ نگاه دارد. در هر لحظه، تاریخ به ما نشان می دهد که استخوان بندی مدنیت چه اندازه نازک و شکننده است و چگونه، معجزه آسا، بر قلعه آتشفشان مشتعلی از توحش و ظلم و اوهام و نادانی قرار گرفته است - آنچه ما به آن نام اجتماع عصر جدید می دهیم جز پوسته نازکی نیست که اجتماع قرون وسطایی را، که با کمال نیرو در میان ما حیات دارد، می پوشاند.

فیلسوف به این احتیاجی که انسان احساس می کند و می خواهد از مافوق طبیعت کمک بگیرد تبسم می کند و به این دل خوش دارد که، همان گونه که تصور حیات و روحانیت در اشیا سبب پیدایش شعر گردیده، سحر و جادو نیز وسیله ایجاد هنر نمایشی و علوم شده است فریزر، با مبالغه ای که از فکر مبتکر درخشان او غریب نمی نماید، می گوید که: «ریشه پیروزیهای افتخارآمیز علم به موهومات و سخافتهای عالم سحر و جادو می رسد؛ حقیقت این است که هر وقت جادوگری در انجام منظور خود دچار شکست می شده، در صدد برمی آمده است که وسیله ای به دست آورد تا به کمک آن بتواند نیروهای فوق طبیعت را به تبعیت از اوامر خود ناچار سازد؛ به این ترتیب بوده است که خرده خرده نیروهای طبیعی بیشتر مورد توجه قرار می گرفته، ولی ساحر، برای آنکه مقام خود را از دست ندهد و آبروی خود را حفظ کند، اثر این نیروهای طبیعی را پنهان می داشته است تا مردم تصور کنند که اثر مربوط به همان نیروهای فوق طبیعت است؛ و این درست شبیه به تفکر مردم این زمان است، که برای نسخه و داروهای خاصیت سحری قایلند. به این ترتیب است که از جادوگری، بتدریج، پزشکی، شیمی، استخراج فلزات، و علم هیئت به وجود آمده است.

باید گفت نخستین عاملی که مستقیماً از ساحری به وجود آمده کاهن یا عالم روحانی است. بتدریج که آداب و مناسب دینی فراوانتر و پیچیده تر می شد، مرد عادی دیگر نمی توانست همه آنها را به خاطر بسپارد و به آنها عمل کند. به همین جهت، دسته خاصی از مردم کارشان منحصر به این می شد که به وظایف دینی و آداب آن قیام کنند. کاهن نیز، مانند ساحر، می توانست از راه قطع رابطه روح با جسد، و دریافت وحی، و به وسیله اذکار و ادعیه مجرب و مستجاب، خود را به اراده ارواح و خدایان نزدیک کند، و از این اراده برای منظورهای بشری استفاده نماید. چون این علم و این نیرومندی خاص در نظر مردم اولیه دارای کمال اهمیت بود، و چنین تصور می کردند که نیروهای عظیم فوق طبیعت در سر هر پیچ راه زندگی انسان وجود دارد و در سرنوشت او مؤثر است، در نتیجه، قدرت رجال دین با دستگاه دولت برابر

گردید. چنین است که، از دیرباز تا زمانهای معاصر، کاهن یا کشیش همیشه در فرمانروایی و زمامداری رقیب نیرومند مرد جنگی بوده و، گاهی این و زمانی آن، بر مردم حکومت می‌کرده است؛ بهترین مثال این حقیقت را در تاریخ مصر و یهود و اروپای قرون وسطی می‌توان مشاهده کرد.

باید دانست که کاهن دین را ایجاد نکرده، بلکه همان‌گونه که مرد سیاسی از تمایلات فطری و عادات بشری استفاده می‌کند، وی نیز دین را برای مقاصد خود مورد استفاده قرار می‌داده است؛ عقیده دینی اختراع یا حيله و بازی خدمتگزاران معابد نیست، بلکه سازنده آن فطرت انسان است که دائماً در تجسس است و ترس و اضطراب و آرزو و احساس تنهایی او را پیوسته برمی‌انگیزد و می‌خواهد به جایی تکیه کند. درست است که کاهن، از لحاظ باقی نگاه داشتن مردم در موهومات و خرافات، و منحصر داشتن پاره‌ای از علوم به خود، مقصر به شمار می‌رود، این را هم باید گفت که وی خرافات را در منطقه معینی محدود نگاه داشته و غالباً مردم را به چشم‌پوشی از آن تحریک کرده است؛ همین کاهن و مرد دین است که مبادی تعلیم و تربیت را به مردم تلقین کرده و انبار و وسیله اتصال میراث فرهنگی داریم التزاید بشری بوده است؛ وی، هنگامی که ضعیف در چنگال قوی اسیر بوده و راه چاره‌ای نداشته، خاطر ضعیف را تسلا بخشیده است؛ بالاخره، او عاملی است که با دست وی دین سبب تقویت هنر شده و بنای سست بنیاد اخلاق را باستونی از عالم مافوق طبیعت سرپا نگاه داشته است. اگر کاهنی در میان مردم پیدا نمی‌شد، حتماً خود مردم چنین شخصی را برای خود خلق می‌کردند.

4- دین و اخلاق

دین و دولت - محرمات (تابو) - محرمات جنسی - کندی دین در تناسب با محیط - غیردینی شدن اخلاق

دین با دو وسیله از اخلاق پشتیبانی می‌کند که یکی از آنها اساطیر است و دیگری محرمات. اساطیر عاملی است که اعتقاد به امور فوق طبیعی را ایجاد می‌کند؛ و همین اعتقاد سبب می‌شود که روشهای اخلاقی که اجتماع - یا کاهنان - آرزومند بقای آنها هستند برقرار بماند؛ چون فرد توقع دارد که به ثواب آسمانی برسد و از عقاب آن در امان باشد، ناچار، به قیودی که اجتماع او، یا بزرگان این اجتماع، بر او تحمیل می‌کنند گردن می‌نهد. انسان طبعاً فرمانبردار و مهربان و پاکدامن نیست؛ و پس از ضمیر اخلاقی، که در نتیجه فشارهای قدیمی برای او پیدا شده، هیچ عاملی نمی‌تواند مانند ترس از خدایان او را در مقابل فضایی که عمل کردن به آنها با طبع وی سازگار نیست به زانو در آورد. نهادهای مالکیت و ازدواج تا حدی با تصور کیفیهای دینی سامان خود را حفظ می‌کنند؛ هر وقت در امور دینی شک و تردید پیدا شود، این نهادها نیرومندی خود را از دست می‌دهند. حتی خود دولت، که مهمترین سازمان اجتماعی ساخته شده با دست انسان است و با طبیعت بشری سازگاری ندارد، بیشتر اوقات، از تقوای دینی و کشیش و کاهن کمک می‌گیرد. بی‌دینانی همچون ناپلئون و موسولینی این حقیقت را بسهولة دریافتند؛ به همین جهت می‌گویند «هر وضعی میل آن را دارد که با دین بسازد.» اگر رؤسای اولیه نیروی خود را با سحر و جادو زیاد می‌کردند، حکومت ما هم، امروز، از اینکه هر سال جشن «خدای مهاجران» را برپا می‌دارد استفاده می‌کند.

مردم پولینزی هرچه را دین حرام کرده است محرمات (تابو) می‌نامند. در میان اجتماعات اولیه‌ای که تا حدی پیش رفته‌اند، این محرمات دینی همان منزلتی را دارند که قوانین در میان ملت‌های متمدن. محرمات، معمولاً، صورت سلبی دارند: بعضی کارها یا بعضی چیزها را مقدس یا نجس می‌شمارند، و از این

هر دو لفظ منظور واحدی در نظر است؛ و آن اینکه دست نباید به این کارها یا اشیا آلوده شود. مثلاً تابوت عهد در نزد قوم یهود جزو محرّمات بوده، و روایت می‌کنند که عزه، چون برای جلوگیری از افتادن تابوت دست خود را به آن زد، در حال، افتاد و هلاک شد. دیودوروس سیسیلی می‌نویسد که مصریان قدیم، در سالهای مجاعه، به حالی می‌افتادند که یکدیگر را می‌خوردند، ولی هرگز به حیوانی که عنوان توتّم قبیله را داشت دست دراز نمی‌کردند. در بیشتر اجتماعات اولیه عدّه زیادی از این تابوها و محرّمات وجود داشته است؛ هرگز کلمات یا نامهای معینی را به زبان نمی‌آوردند، و ایام یا فصول خاصی عنوان حرام داشته و جنگ در آن اوقات ممنوع بوده است. تمام علم و اطلاع مردم اولیه، در مورد حقایق مربوط به خوراک، از این راه بود که بعضی از انواع غذا حرام شمرده می‌شد؛ این مردم، بیشتر، از راه تلقینات دینی و محرّمات به اصول بهداشت آشنایی داشتند، نه از طریق علمی و طب غیردینی.

در میان ملل اولیه، از لحاظ تحریم، زن رتبه اول را داشته، و در هر آن، با هزاران خرافه، علتی می‌تراشیدند که زن را «نجس» و خطرناک و غیرقابل لمس معرفی کنند. این کیفیت قطعاً ساخته شوهران ناکامی است که زن را سرچشمه هر بدبختی دانسته و این اسطوره‌ها و افسانه‌ها را پرداخته‌اند؛ این داستانها منحصر به دینهای یهود و مسیحی نیست، بلکه در میان اساطیر بت پرستان نیز وجود دارد. مهمترین محرّمات، در نزد ملت‌های اولیه، مربوط به دوره حیض زن بوده است و هر کس یا هر چیز که با او در این هنگام تماس پیدا می‌کرد، اگر انسان بود، فضیلت خود را از دست می‌داد و، اگر جز انسان بود، فایده‌اش از بین می‌رفت. در قبیله ماکوزی، در گویان انگلیس، به زنان حیض اجازه نمی‌دادند که در آب شستشو کنند، مبادا آب مسموم شود؛ نیز آنان را از رفتن در جنگلها نهی می‌کردند، به این تصور که در این موقع مارها عاشق زنان می‌شوند و آنان را خواهند گزید. وضع حمل نیز نجس بود و سبب نجاست زنان می‌شد. و پس از آن لازم بود آداب خاصی به کار رود تا زن از نجاست بیرون آید و طاهر شود. همخوابگی با زن، نه تنها در ایام حیض بلکه در تمام دوران بارداری و شیردادن، میان قبایل اولیه، حرام به شمار می‌رفت؛ شاید این از ابداعات خود زنان بود تا بتوانند، به این ترتیب، راحتی خود را بیشتر حفظ کنند؛ ولی علت‌های اصلی بزودی فراموش می‌شود و زن، وقتی چشم باز می‌کند، خود را در نظر دیگران «نجس» می‌بیند و، کم‌کم، خود، این نجاست را باور می‌کند و حیض، و حتی بارداری، را همچون ننگی تلقی می‌نماید. از همین تحریمات و امثال آنهاست که حس حیا و گناهکاری و نجاست و ناپاکی روابط جنسی پدیدار شده است؛ نیز از همینهاست که زهد و عزب ماندن رهبانان و فرمانبرداری و زیردستی زنان در جهان پدیدار گشته است. درست است که دین شالوده اخلاق نیست، ولی به آن کمک فراوان می‌کند؛ بسیار اتفاق افتاده است که، بدون دین، دستورات اخلاقی وجود داشته و، در پاره‌ای از موارد، به تطور و پیشرفت خود، بدون توجه به دین، یا با وجود مقاومت سخت آن، ادامه داده است. در اجتماعات اولیه، و حتی در بعضی از اجتماعات اخیر، چنانکه ظاهر است، اخلاق نسبت به دین استقلال کامل داشته است؛ در این قبیل موارد، دین به راه و رسم زندگی و رفتار شخص توجهی نمی‌کرد و کارش منحصر به سحر و آداب خاص و قربانیها بود، و کسی عنوان متدین داشت که آداب دینی را دقیقاً عمل می‌کرد و حقی را که لازم بود می‌پرداخت. به طور کلی، باید گفت که دین، علی‌العموم، مراعات خیر مطلق را نمی‌کند (زیرا چنین چیزی وجود ندارد)، بلکه منظورش مراعات آدابی است که بنا به ضرورت اقتصادی یا اجتماعی جعل شده است؛ دین نیز، مانند حقوق و قانون، به زمان گذشته نظر دارد؛ به همین جهت، هنگامی که اوضاع و احوال تغییر می‌پذیرد و اخلاق با این اوضاع تطور پیدا می‌کند، دین غالباً عقب می‌ماند. مثلاً مردم یونان قدیم، با پیشرفت زمان، به حالی درآمده بودند که همخوابگی با محارم را منفور

می‌داشتند، در صورتی که اساطیر آنان پر بود از مدح خدایانی که با محارم خود نزدیکی داشته‌اند؛ همچنین، مسیحیان عملاً بیش از یک زن نمی‌گیرند، در صورتی که در انجیل تعدد زوجات مباح شمرده شده است؛ نیز در هنگامی که بندگی از دنیا رخت بر بسته است، هنوز متدینان می‌کوشند، با شواهد غیرقابل تردیدی از انجیل، از مجاز بودن بندگی دفاع کنند. هم امروز کلیسا مردانه می‌کوشد تا از قوانین اخلاقی که زندگی صنعتی روی کار آورده و قوانین سابق را نقض کرده است جلوگیری به عمل آورد. در آخر کار، عوامل زمینی (و نه آسمانی) پیروز می‌شود، و اخلاق خود را خرده خرده با تازه‌های اقتصادی هماهنگ می‌کند؛ پس از آن، دین با اکراه به جنبش می‌افتد و خود را با اخلاق جدید وفق می‌دهد. به طور کلی، باید گفت که وظیفه اخلاقی دین عبارت از آن است که ارزشهای اخلاقی شناخته شده را حفظ کند، و کمتر به آن می‌پردازد که اصول اخلاقی جدیدی بیاورد.

به همین جهت است که، در اجتماعات و مدنیت‌های عالی، همیشه کشمکشی میان دین و اجتماع برقرار است. دین، در ابتدا، با جادوگری به انسان خسته و منحرف کمک می‌کند و، هنگامی که توانست وحدتی در اخلاق و عقیده میان ملت برقرار سازد، به منتها درجه ترقی خود می‌رسد؛ همین وحدت است که برای پیدایش دولت و پیشرفت هنر عامل بسیار مؤثر به شمار می‌رود؛ پس از آن، هنگامی که دین به دفاع از گذشته خود می‌پردازد، نزاعی درگیر می‌شود و دین خودکشی می‌کند و از میان می‌رود. دلیل این امر آن است که هرچه معلومات و معارف زیادتر می‌شود، اصطکاک آنها با علوم دینی و الهی، که بسیار بکندی در تغییر است، شدیدتر می‌گردد. در این وقت، مردم احساس می‌کنند که نظارت رجال دین، در مورد علوم و ادبیات، همچون بند گرانی مانع پیشرفت است؛ در نتیجه، «جنگی میان علم و دین درگیر می‌شود.» سازمانهایی که در دست رجال دینی است، همچون امور حقوقی و جزایی و فرهنگی و اخلاقی و ازدواج و طلاق، رفته رفته از نظارت دین سر باز می‌زنند و به شکل سازمانهای دنیایی و غیردینی درمی‌آید؛ تا حدی که دین، پاره‌ای اوقات، آن عملیات را غیردینی و خلاف شرع معرفی می‌کند. روشنفکران، رفته رفته، اصول دین را پشت سر می‌گذارند و، کمی پس از آن، قیود اخلاقی دین را نیز می‌گسلند؛ از این پس، فلسفه و ادبیات عنوان ضدیت با دین را پیدا می‌کنند. آخر این جنبش به آنجا می‌رسد که مردم، با شدت به پرستش عقل می‌پردازند و تمام اصول و عقاید را با چشم شک و تردید نگاه می‌کنند. این شک فلج‌کننده سرتاسر وجود مردم را فرا می‌گیرد. رفتار بشر، که دیگر از اتکای به دین برخوردار نیست، دچار هرج و مرج اپیکوری خاصی می‌شود؛ حیاتی که مایه تسلیتی از ایمان و عقیده ندارد، هم برای فقیران و بیچارگانی که از فقر خود آگاهی دارند، و هم برای ثروتمندانی که ثروت خسته‌شان کرده است، همچون باری سنگین و غیرقابل تحمل می‌شود. در پایان کار، اجتماع فرو می‌ریزد و عقیده دینی را نیز با خود ساقط می‌کند، و هر دو، برادروار و هماهنگ، از دنیا می‌روند. ولی چندی نمی‌گذرد که اسطوره جدیدی در میان طبقات مظلوم و ستمکشیده ظاهر می‌شود و آرزوی بشری را در قالب تازه‌ای می‌ریزد، و کوشش بشری با نیروی جدیدی به کار می‌افتد و، پس از قرن‌ها هرج و مرج، مجدداً مدنیت تازه‌ای را روی کار می‌آورد.